

مجلس هشتم

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله خالق الخلق، باسط الرزق، فالق الإصباح، ذي الجلال والإكرام و الفضل و الإنعام، الذي بعد فلا يرى، و قرب فشهد النجوى، تبارك و تعالی.^۱
«حمد اختصاص به خدا دارد که آفریننده عالم آفرینش است، و گشاینده و بازکننده روزی هاست، و پدیدآورنده و شکافنده صبح، و دارای مقام جلال و جمال.»

«ذی الجلال و الإكرام»؛ اكرام به معنای بزرگواری و نیکویی و حسن است، که مقصود همان صفات جمال خداست. در قرآن مجید داریم: **(تَبَرَّكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ)**؛^۲ یعنی ذی الجلال و الجمال.

تبیین معنای فضل پروردگار

و الفضل و الإنعام؛ «و خداوند دارای فضل و دارای نعمت است.» فضل یعنی زیادی؛ کسی که بهره‌ای از چیزی می‌برد و زیادی هم می‌برد، آن زیادی‌اش را می‌گویند فضل. می‌گویند فلان کس فاضل است، یعنی بهره زیادی از علم دارد. شما بر من فضیلت دارید، یعنی یک چیزی دارید که موجب برتری و تقدّم است. فضولات، جمع فضله است، یعنی زیادی. هر چیزی از ماده فضل است که زیادی باشد.

نعمت‌هایی که خداوند به بندگان می‌دهد، نعمت‌هایی است که از روی فضل است، یعنی زیادی است؛ چون اولاً: بدون استحقاق می‌دهد، پس هر چه می‌دهد زیادی است.

اگر کسی ده تومان از کسی طلب داشته باشد و حالا بخواهد بگیرد، ده تومانش را بدهد و یک تومان هم احسان کند و زیادی بدهد، این فضل حساب می‌شود. اما کسی که هیچ طلبی از کسی ندارد، ولی این یازده تومان را همین طوری به او می‌دهد، این همه‌اش فضل است.

ثانیاً: هیچ موجودی موجود نبوده و در عالم کینونت خود و ماهیت خود استحقاق وجود

^۱ الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

^۲ سورة الرَّحْمَنِ (۵۵) آیه ۷۸.

نداشته است تا اینکه إعطای وجود از طرف پروردگار بر او، از روی استحقاق و إلزام باشد؛ پس همه‌اش فضل است.

﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۱؛ حتی این عباداتی که ما گفتیم بندگان ما انجام بدهند، اگر آنها انجام بدهند، علاوه بر اینکه آن وعده‌هایی را که ما به آنها داده‌ایم، خواهیم داد، اضافه هم می‌دهیم، نتیجه اعمال آنها را چرب‌تر هم می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: هر کس در اوّل وقت نماز بخواند، چنین و چنان نتیجه دارد. بعد شما می‌بینید در روز قیامت آن نتیجه‌ها را داده است و خیلی زیادتر هم داده است؛ **﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾**، معنایش این است. مضافاً به اینکه اصل تمام نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است، همه از نعمت وجود سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌اش فضل است.

و الإنعام؛ «تمام این نعمت‌ها را خدا داده و همه اینها از روی احسان است.»
إنعام به معنای نعمت دادن و احسان است. احسان یعنی به کسی کمک کردن، بدون اینکه او استحقاقی داشته باشد.

الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَىٰ وَ قَرَّبَ فَشْهَدَ النَّجْوَىٰ، تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ؛

«حمد اختصاص به این خدا دارد، آن کسی است که دور است و بنابراین دیده نمی‌شود، و نزدیک است به طوری که حرف آهسته انسان را هم می‌شنود و اصلاً شاهد بر قضیه است؛ پس «تبارک»، چقدر این خدای بلند مرتبه و مبارکی است، و «تعالی» چقدر رفیع الدرجات و ذوالقدر است.»

چطور خدا دور است و دیده نمی‌شود و در عین حال نزدیک است به طوری که از حرف آهسته انسان هم خبر پیدا می‌کند؟ می‌شود چیزی این قدر دور باشد که دیده نشود، ولی این قدر به انسان نزدیک باشد که از حرف مخفی‌ای هم که انسان با رفیقش می‌زند خبر پیدا کند؟ نه اینکه خبر پیدا کند، اصلاً خودش حاضر باشد! «فَشْهَدَ»؛ به معنای «سَمِعَ» نیست که بشنود، شَهِدَ یعنی حضور دارد و می‌بیند. چنین چیزی ممکن است؟ اگر دور است و دیده نمی‌شود چطور نزدیک است؟ اگر نزدیک است و در محضر انسان است و حاضر بر نجوای انسان است، پس چطور دور است؟

قُرب پروردگار به انسان در عین بُعد

حالا یک مثال می‌زنیم و بعد می‌آییم سر مطلب. مثلاً تخم چشم خود انسان؛ اگر شما توانستید خودش را ببینید، نمی‌بینید، با اینکه از همه چیز هم به انسان نزدیک‌تر است. این تخم چشم

^۱ سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیت آنان برای آنها خواهد بود.»

انسان که با او می بیند، خیلی به انسان نزدیک است یا نیست؟ خیلی به انسان نزدیک است، ولی دیده هم نمی شود، آدم که نمی تواند تخم چشم خودش را ببیند.

از این بگذریم، این شعاعی که از چشم بیرون می آید و به وسیله این چشم، موجودات خارجی را می بینیم - باید شعاعی بیاید تا ببینیم - ما این شعاع را نمی بینیم، اما موجودات خارجی را به وسیله این شعاع می بینیم؛ یعنی ما آن موج و شعاعی را که از چشم بیرون می آید و خارج می شود و ما را به محسوسات خارجی متصل می کند، نمی توانیم ببینیم. اگر بخواهیم شعاع را ببینیم دیگر خارج را نمی بینیم؛ یعنی این شعاع قابل دیدن نیست در عین اینکه تمام موجودات با این شعاع دیده می شوند. پس این شعاع آن قدر نزدیک نزدیک به انسان است که متصل به چشم و دیده انسان است! نه اینکه دیده می شود، اصلاً متصل به دیده و چشم انسان است و این قدر نزدیک است که حقیقتِ إِبصار و بینایی انسان به آن مربوط است؛ و از طرفی این قدر دور است که انسان نمی تواند آن را ببیند! حالا شما بیا ببین؛ اگر توانستید این شعاع را ببینید!

در اینکه الآن این مسجد روشن است، اصلاً هیچ شکی نیست. این مسجد تاریک است یا روشن؟ بچه ها بگویند ببینیم، مسجد روشن است یا تاریک؟ روشن است. «روشن است» یعنی ما می توانیم در و دیوار را ببینیم، فرش را ببینیم، سقف را ببینیم، رفقای را که اینجا حضور دارند ببینیم. اما آیا می توانیم روشنایی این مسجد را منهای مرئیات و محسوسات ببینیم؟ خوب دقت کنید! زود نگویند: بله آقا، روشن است، ما داریم می بینیم! اگر روشنایی را منهای آنچه که شما با این روشنایی می بینید، یعنی روشنایی را ببینید بدون آن چیزی - از در و دیوار و رفیق و فرش و پرده و هر چه هست - که روشنایی در آن منعکس می شود، همین که بخواهید روشنایی را ببینید هیچ چیز را نمی بینید. و خدا خیلی چیزها نظیر این برای ما قرار داده، و آیه و عبرت قرار داده است برای همین معنا.

وقتی شما کنار استخر یا کنار حوض منزلتان ایستاده اید، آب صاف تَلَأُو می کند و در این حوض می درخشد و موجی هم ندارد. بعد دلتان می خواهد عکس خودتان را در این آب ببینید، سرتان را خم می کنید و عکستان در این آب می افتد. اگر بخواهید خود آب را ببینید و به خود آب نظر کنید که این آب چه شکلی است، آبی رنگ است یا سبز رنگ است، تاریک است یا روشن است، کِدر است یا صاف است، در این صورت دیگر خودتان را نمی بینید؛ اگر بخواهید خودتان را ببینید باید به آب نظر نکنید تا بتوانید خودتان را ببینید. پس وقتی دارید خودتان را در آب می بینید، این آب به اندازه ای به شما نزدیک است که حقیقت عکستان را دارد به شما نشان می دهد؛ و به اندازه یک میلیون سال از شما دور است و اگر بخواهید به او توجه کنید اصلاً خودتان را نمی بینید. پس در آن وقتی که شما دارید خودتان را در آب می بینید، ولی آب را نمی بینید، خیلی این آب دور است و قابل دیدن نیست.

تشبیه نزدیکی خداوند در عین دوری، به رابطه نفس و آثار آن

خُب حالا یک خرده ساده‌تر بگوییم. ما یک خودیّت و یک شخصیتی داریم. جناب عالی می‌گویید: من امروز نماز خواندم. آقا می‌گوید: من روزه گرفتم. بنده می‌گویم: من قرآن خواندم. ما صحبت می‌کنیم و شما می‌شنوید. یک «من» در ما هست که ما اِتْکائاً به آن «من» همه این کارها را می‌کنیم، و این مطلب جای تکذیب و انکار هم ندارد؛ چون هر کسی یک «من» دارد و می‌گوید: «من!» آن «من» که شما می‌گویید، کجاست؟ چه شکلی است؟ چه صورتی دارد؟ «من» را می‌گوییم، نه بدن. بدن، بدن من است و غیر از من است؛ دست من غیر از من است، چشم من غیر از من است، فکر من غیر از من است، قلب من غیر از من است، ادراک من غیر از من است، اینها همه غیر از من است. اما خود «من» چه شکلی دارد؟ چه صورتی دارد؟ شما تا به حال «من» را دیدید؟ این همه شما با این «من» کار می‌کنید، صبح با این «من» از خواب برمی‌خیزید، نماز می‌خوانید، درس می‌خوانید، دنبال کار می‌روید، عبادت می‌کنید، روزه می‌گیرید، نیت می‌کنید، مسجد می‌آیید، می‌شنوید، می‌گویید، افطار می‌کنید، بعد به مسجد حاضر می‌شوید؛ همه این کارها را این «من» انجام می‌دهد، اما تا به حال این «من» را دیده‌اید که چه شکل مبارکی دارد؟!

آقای عزیز، این مسئله خیلی مهم است! انسان خودش را اصلاً ندیده است! اگر بگویید: ما دیده‌ایم، «من» همین صورت است! درست نیست؛ چون صورت، غیر «من» است. مثل اینکه لباس بدن ما غیر از ماست، لباس برای ماست ولیکن ما نیستیم؛ صورت هم برای ماست اما ما نیستیم. صورتی که در آینه می‌بینید، در آب می‌بینید، در هر شیئی که قابل انعکاس نور است می‌بینید، این برای شماست و به شما بستگی دارد؛ اما حقیقت منیت را شما نمی‌بینید و قابل دیدن هم نیست، چون جسم نیست که با چشم دیده شود، و صورت هم نیست که در قوهٔ مُتَخَيِّلَه، مُتَّصَوِّرُ شود.

بعضی چیزها را انسان در دنیا اصلاً ندیده است، اما می‌تواند مثلاً در قوهٔ خیالش شکل و صورت برای او بسازد؛ مثلاً یک هواپیمایی که صد تا موتور داشته باشد و دویست تا بال داشته باشد و صد هزار نفر آدم در آن جا بگیرد، تا به حال ساخته شده است؟ نه! اما شما می‌توانید تصوّرش کنید؛ الآن یک هواپیما تصوّر کنید که زیرش صد تا چرخ است و دویست تا بال دارد و روی هر بالش هم دو تا موتور است، که جمعاً چهارصد تا موتور می‌شود. انسان نمی‌تواند تصوّر کند؟! بله، می‌تواند، کاری ندارد. این شخص نجاری که اوّل در ذهنش نقشه می‌کشد، بعد این نقشه را پیاده می‌کند، در می‌سازد، کمد می‌سازد و چیزهای دیگری می‌سازد؛ آن نقشه که از اوّل در خارج نبود، اوّل در ذهنش می‌کشد، بعد در خارج موجودش می‌کند. این هواپیما را هم انسان در ذهنش نقشه‌اش را می‌کشد و تصوّر می‌کند، بعد در خارج می‌سازد. اما تصوّر

کردنش محال نیست؛ زیرا چیزی است که از جنس صورت است و هر چیزی که از جنس صورت باشد قابل تصوّر است.

شما نمی‌توانید شجاعت خود را در ذهنتان ببینید. شما آدم شجاعی هستید و خودتان هم می‌گویید: من شجاعم و از هیچ چیز ترس ندارم! رفقایان هم می‌گویند: شما شجاع‌اید و از چیزی ترس ندارید! اما شجاعتان مثل آن هواپیما صورت ندارد که قابل دیدن باشد. شجاع هستید و شجاعت دارید، اما دیده نمی‌شود. فلان آقا سخاوت دارد، اما دیده نمی‌شود؛ سخاوت دیده نمی‌شود. فلان کس بخل دارد، دیده نمی‌شود؛ کرم دارد، دیده نمی‌شود؛ عقیده‌اش به پیغمبر اکرم خوب است، «عقیده‌اش خوب است» یعنی چه؟ مثلاً صورت این چه شکلی است؟ این در صورت معنای ذهنی، به چه شکلی آمده است؟ «خوب بودن عقیده» قابل دیدن نیست. ولایتش به ائمه خوب است، ربطش با امام زمان خوب است؛ اما این ربط چه صورتی و چه شکلی دارد؟ صورت ندارند، چون اینها برای عالم صورت نیست.

از اینهایی که صورت ندارند بگذریم، خود انسان به طریق اولی بالاتر است و قابل صورت نیست و صورت ندارد؛ نه اینکه آدم صورت دارد و نمی‌تواند ببیند، اصلاً حقیقت انسان شکل و صورت ندارد تا اینکه انسان بتواند ببیند!

قابل رؤیت نبودن حقیقت نفس

پس آن قدر این حقیقت انسان از او دور است که هر چه آدم می‌خواهد آن را ببیند، نمی‌تواند. آدم می‌خواهد با چشم، با گوش، با زبان، با دست و با پا خودش را لمس کند و به وجود مبارک خودش دست بزند و آن را ببیند؛ دست می‌زند ولی دستش به دست می‌خورد، به پا می‌خورد، به گوش می‌خورد، اما دست به خود آدم نمی‌خورد، کما اینکه شما شجاعتان را نمی‌توانید دست بزنید. انگشتان را می‌توانید دست بگیرید، اما شجاعتان را نمی‌توانید دست بگیرید! سخاوتان را هم نمی‌توانید دست بگیرید! قابل دست گرفتن نیست! خود آدم هم قابل دست گرفتن نیست و قابل تصوّر کردن هم نیست که فکر آدم برود دنبالش و آن حقیقت را تصوّر کند. پس این قدر دور است که هر چه کار کند و بدود و بخواهد صیدش کند و حقیقت مطلب شخصیت را بگیرد و در صُقع ذهن و زاویه فکر جا بدهد، نمی‌شود.

دقیقاً مانند هوا می‌ماند؛ شما نمی‌توانید این هوا را مشت کنید و بگیرید و بیاورید! الآن در این مسجد هوا هست یا نه؟ اگر نباشد که ما نمی‌توانیم تنفس کنیم؛ هست اما هوا به مشت نمی‌آید. منیّت هم صید فکر و خیال نمی‌شود. پس این منیّت این قدر دور است که «بَعْدَ فَلَا يُرَى»، دیده نمی‌شود؛ و از طرفی این قدر نزدیک است که از هر کس بپرسند آقا چه کسی از همه به شما نزدیک تر است؟

می‌گوید: خودم! نمی‌گویید؟! چه کسی را در دنیا پیدا کرده‌اید که بتوانید بگویید او از حقیقت من به من نزدیک‌تر است؟! پدر انسان هم از خود انسان به انسان نزدیک‌تر نیست، مادر انسان، برادر انسان، فرزند انسان، عیال انسان، مال انسان، ریاست انسان، شخصیت انسان، همه اینها به واسطه خود انسان به انسان وابسته‌اند و بستگی دارند؛ اما خود انسان بستگی اش به خود انسان واسطه نمی‌خورد. این کتاب دعا به واسطه این رحل، قائم است بر روی زمین؛ اما رحل که به واسطه این کتاب قائم نیست، رحل به خودی خود قائم است. بنابراین موجوداتی که به انسان تعلق دارند، به واسطه حقیقت انسان به انسان مرتبطند؛ اما حقیقت خود انسان که به انسان مرتبط است، به واسطه خودش است و ذاتی است، و الذاتی لا یعلل.^۱

شما تمام فداکاری‌ها، زحمت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشید برای این «من» است، نماز می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند، روزه می‌گیرید برای «من» است، دنبال کار می‌روید برای «من» است، دنبال علم می‌روید برای «من» است، قرآن می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند؛ پس این منبیت چقدر به شما نزدیک است! این قدر نزدیک است، این قدر به شما نزدیک است که دستتان بریده می‌شود و کنار می‌افتد، اما آن «من» کنار نمی‌رود؛ پا می‌افتد کنار، اما «من» کنار نمی‌رود؛ دلتان درد می‌گیرد، اما آن «من» کنار نمی‌رود؛ بدن خواب می‌رود و می‌افتد، اما آن «من» هست؛ بدن می‌میرد، اما باز هم آن «من» هست. برای این به خود انسان چسبیده است، چون اصلاً خودش است!

حالا آن «من» چقدر به آدم نزدیک است؟ بنده الان با آهستگی در گوشه صحبت می‌کنم، قبل از اینکه صحبت کنم یا در هنگامی که صحبت می‌کنم و نجوا می‌کنم، شما زودتر می‌فهمید یا خودم که دارم این مطلب را برای فلانی در گوشه می‌گویم؟ خودم دیگر؛ چون این مطلب نجوا از من سرچشمه گرفته و پیدا شدن این حرف آهسته، به اراده و اختیار من است. پس آن «من» با من است و من از آن نجوا خبر دارم قبل از اینکه زبان به تکلم بگشایم؛ چه برسد به اینکه حالا شما خبر پیدا کنید که یک آدم ثالثی هست!

پس چقدر این «من» با من هست! چقدر با من حاضر است! وقتی آدم می‌خواهد وضو بگیرد و بخوابد، آن «من» با او هست؛ وقتی در رختخواب می‌رود، آن «من» با او است؛ وقتی در رختخواب می‌رود و **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)** می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی آیه‌الکرسی می‌خواند،

^۱الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۵:

«از اینجاست که حکما فرموده‌اند: «الذاتی لا یعلل»؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکة ذات چیزی هستند، برای وجودشان دنبال علتی نباید رفت، و از چون و چرا آن نباید تفحص نمود.»

آن «من» هست؛ وقتی لحاف روی خودش می کشد، آن «من» پیش اوست؛ وقتی می گوید: «ای خدا!» آن «من» هم می گوید: «ای خدا!» هرچه زبان آدم می گوید: «ای خدا!» اول آن «من» هم می گوید: «ای خدا!» بعد به زبان می آید. بیدار می شود، «من» هم با او بیدار می شود؛ از این طرف می دود، آن «من» هم با او می دود؛ از آن طرف می دود و می آید در دکان، آن «من» هم با او می آید؛ پشت ترازو می رود، آن «من» هم با او می رود؛ هرچه بخواهد از دست این «من» بگریزد و یک روز جدایش کند، نمی شود! حالا شما بیا امتحان کن! اگر توانستید فردا، این «من» را از خودتان جدا کنید و کاری کنید که این «من» را در خانه بگذارید و در را بر رویش ببندید و خودتان بیاید بیرون! این قدر این «من» زرنگ است که از داخل دیوار می آید! اگر شما بخواهید از خانه تان بیرون بیاید و «من» را در خانه بگذارید، این «من» مثل موج از دیوار عبور می کند! نگویند چگونه این «من» از دیوار عبور می کند؟ مگر موج عبور نمی کند؟ مگر ندیده اید؟ آقای دکتر! آن عکس هایی را که در این عکاسی ها از قلب و ریه و کبد و اینها با اشعه ماوراء بنفش و اشعه ایکس می اندازند، مگر از جامد عبور نمی کند! از استخوان عبور می کند، از گوشت عبور می کند، از آهن عبور می کند؛ عبور می کند پس مانعی ندارد که از جسم جامد هم عبور کند. این «من» از در و پیکر و اینها عبور می کند، آدم هر جا برود، او هم با او می آید؛ خیلی نزدیک است! این قدر به آدم نزدیک است! اما جان من، شما این «من» را دیده اید؟ اگر دیده اید به ما معرفی کنید! هر کدام از شما که این حقیقت هستی خودش را دیده است، بیان کند که به چه شکل است! این قدر نزدیک و این قدر دور!

علت امتناع صورت جسمانی یا خیالی یا عقلی داشتن خداوند

این تقریب برای این بود که قدری مطلب نزدیک بشود، حالا بیایم سراغ خدا. خدای علیّ اعلیٰ که جسم نیست تا انسان ببیند؛ اگر جسم باشد، در ردیف جسم انسان است و از خود انسان خیلی پایین تر است، چون خود انسان یک منیّتی دارد که دیده نمی شود و گفتیم جسم از آثار اوست، آن وقت خود خدا جسم باشد؟! یعنی کنار جسم انسان واقع بشود، نه کنار حقیقت انسان؛ پس درجه خدا از درجه انسان خیلی کمتر می شود و در رتبه جمادات قرار می گیرد. خدا که جسم نیست و شکل و اندازه هم ندارد تا آدم بتواند تصوّرش کند.

شما یک طیاره فرض کنید که یک سرش در مشرق عالم و یک سرش در مغرب عالم است، یعنی بزرگی اش به اندازه تمام عالم است؛ افرادی که در آن نشسته اند همه عالم هستند، راننده اش میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اینها، از این بالاتر هم می شود؟ اما باز هم اندازه دارد! ولی خدا مافوق اندازه است. وقتی مافوق اندازه است، صورت ندارد. وقتی صورت ندارد، قابل تصوّر نیست. انسان آن چیزی را می تواند در قوه متخیله اش تصوّر کند که قابل شکل باشد؛ شکل، ملازم با حدّ و اندازه است؛ پس چیزی که حدّ و اندازه ندارد، دیگر شکل ندارد، و چیزی که

شکل ندارد قابل تصوّر نیست؛ پس خدا قابل تصوّر نیست. هرچه ذهن انسان بدود و بخواهد یک صورت و شکلی از خدا با دوربین بردارد، خدا مدام از دست او فرار می‌کند و عقب می‌دود و پشت آن ستون می‌رود! آدم تا می‌خواهد با این دوربین یک شکلی بردارد، خودش را پشت آن ستون مخفی می‌کند؛ مثل افرادی که قایم موشک‌بازی می‌کنند. تا خودش را نشان می‌دهد و انسان می‌آید او را بگیرد، می‌رود مخفی می‌شود، می‌رود و آدم را دور می‌زند! باز هم یک لحظه اشاره‌ای می‌کند، تا می‌آید نشان بدهد، مخفی می‌شود. خدا خودش را به انسان خوب نشان می‌دهد! یک مرتبه می‌آید جلو! اما شما تا بیایید با ذهنتان یک صورتی از او عکس بردارید، می‌بینید قابل عکس برداری نیست.

او هم که جلو می‌آید، با صورت که نمی‌آید، او با حقیقت می‌آید و شما را تکان می‌دهد؛ و شما می‌خواهید او را با صورت صید کنید، ولی او قابل صید نیست. لذا این فرمایشی که همه پیغمبران، همه ائمه، همه حکما و بزرگان فرموده‌اند که: «خدا در تصوّر نمی‌آید!» حرف تمامی است،^۱ او قابل تصوّر نیست. تمام دستگاه خود ذهن انسان مخلوق خدا و محدود است، و موجودی که دارای حدّ و صورت نیست، و دارای اندازه و انتها نیست، نمی‌تواند در یک موجود محدودی که دارای ظرفیت مشخصی است جا بگیرد.

پس نه تنها خدا دیده نمی‌شود، بلکه اصلاً به فکر هم نمی‌آید! قابل تصوّر هم نیست! پس

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۴:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ، وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدَ الْهَمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ، وَنَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ، وَتَدَبَّرَ بِالصُّخُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۶:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان، آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند، آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخیصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود، عالم نیستی را شکافت، و خلائق و موجودات را از آن پدیدار کرد و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت و واسعۀ خود بپراکند، و با سنگ‌های سخت و کوه‌های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.»

چقدر این خدا دور است! این قدر دور است که هر چه آدم بخواهد تصوّرش کند، نمی‌تواند. آدم خودش را می‌زند، گریه می‌کند، فریاد می‌کشد، می‌رود بالای پشت بام و نماز می‌خواند، سر برهنه می‌کند که می‌خواهم ببینمت! بار خدایا می‌خواهم تو را ببینم! عاشق تو هستم و می‌خواهم تو را ببینم! دیوانه می‌شود و سر به بیابان‌ها می‌گذارد تا خدا را ببیند؛ اما خدا که دیده نمی‌شود! افرادی در همین عشق و محبت دیدن خدا، قطعه قطعه می‌شوند و از دار دنیا می‌روند، اصلاً از بین می‌روند و خدا هم دیده نمی‌شود؛ چون خدا دیده نمی‌شود و اصلاً قابل دیدن نیست، حالا اگر این خودش را بکشد، به واسطه اینکه او می‌خواهد خودش را بکشد، خدا که صورت نمی‌شود، و نمی‌تواند صورت بشود، چون اگر صورت بشود خدا نیست.

او باید این راه را درست پیدا کند و ببیند خدا چه قسم قابل دیدن است، و از آن راه برود. خدا قابل دیدن نیست که به صورت در بیاید و انسان آن صورت را ببیند. اگر خدا به صورت در بیاید، آن صورت یکی از مخلوقات خداست، نه خود خدا.

کیفیت حضور خداوند در همه زمان‌ها و مکان‌ها

نجوا یعنی آهسته صحبت کردن. دو نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند نجوا کردند. سه نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند این سه نفر با همدیگر نجوا کردند. شب‌های ماه رمضان شما مناجات می‌کنید، یعنی از ته دل با خدا صحبت می‌کنید و کسی هم خبر پیدا نمی‌کند.

در قرآن مجید داریم: ﴿هیچ سه نفری نیستند که با همدیگر نجوا کنند الا اینکه خدا چهارمی‌شان است، و هیچ پنج نفری نیستند که نجوا کنند الا اینکه خدا ششمی آنهاست، و هم چنین هر چند نفری که باشند خدا یکی در میان آنها است.﴾^۱

اگر در یک مجلس صد نفر با هم صحبت کنند، خدا صد و یکمی‌شان است؛ اما صد و یکمی آنهاست، نه اینکه در ردیف آنهاست، آنها صدتا هستند و با این بشوند صد و یک؛ آنها چهارتا هستند، این هم بشود پنجم. آن یک، یکی است که تمام اینها را در شکم خودش گرفته و اینها در وجود او حل هستند و وجود اینها به وجود آن واحد، قائم است؛ نه وحدت عددی، خدا که وحدت عددی ندارد.^۲ حالا که خدا از همه موجودات به همه موجودات نزدیک‌تر است و موجودیت هر موجود به وجود خدا قائم است، خدا کجا نیست؟! هیچ جا!

^۱ سوره مجادله (۵۸) آیه ۷:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا حَمِ سِتَّةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْوَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيُّنَ مَا كَانُوا﴾.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت وحدت حضرت حق، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۸.

همین‌طور که مثال زدم، شما یک جایی پیدا کنید که شما خودتان نباشید؛ بیاید دگان اما خودتان نباشید، نماز بخوانید اما خودتان نباشید، خودتان را بگذارید منزل و بیاید؛ نمی‌شود! چون همین‌که می‌گویید: «من»، یعنی «خود»! قبل از اینکه بگویید: «من»، خودتان دارید می‌گویید: «خود»! شما می‌گویید: آقا من می‌خواهم یک انسان در خارج ببینم، یک آدم در خارج ببینم، به من نشان بدهید! من می‌گویم: آقا جان تو که می‌گویی من می‌خواهم آدم ببینم، این کلام که از شما صادر می‌شود، از یک آدم دارد صادر می‌شود؛ پس قبل از صدور این کلام، خودیت شما آدمیت شماست، پس قبل از اینکه بخواهی ببینی، دیده‌ای.

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود *** او نمی‌دیدش و از دور^۱ خدایا می‌کرد^۲

پس انسان نمی‌تواند شخصیت و حقیقت خودش را ببیند، ولی محتاج به دیدن نیست، باید ادراک کند. هر شخصی مُدرک ذات خودش است؛ اما نه به صورت، چون صورت یکی از دستگاه‌های آفرینش خلقت انسان است و قبل از دستگاه صورت و ذهن و قوای متخیله، انسان حقیقتی دارد قائم به خودش، آن حقیقت خودش را ادراک می‌کند.

شما همیشه خودتان را ادراک می‌کنید، همیشه این‌قدر خودتان را ادراک می‌کنید که از هر چه غافل باشید، از خودتان غافل نیستید! از خودتان غافل نیستید! الان من دارم برای شما صحبت می‌کنم و تمام حواس شما اینجاست. الان اگر یک زنبور از زیر پا بیاید و شما را بزند، فوراً و بدون اختیار پایتان را جمع می‌کنید! یعنی این حقیقت ذات به اندازه‌ای در نزد خودش حاضر است که در وهله اول از هر جهت، خودش را نگاه می‌کند، و در وهله ثانی کارهای دیگران را می‌بیند. اگر در عالم خواب که شما خوابیده‌اید، یکی سوزن به پایتان فرو کند، فوراً پایتان را جمع می‌کنید؛ یکی آب بریزد روی صورتتان، فوراً و بدون اختیار از جایتان می‌پرید؛ یکی شما را از رختخواب برگرداند، شما خواب هستید ولی خود به خود برمی‌گردید. چه کسی به شما می‌گوید برگرد؟ آن وقت که قوه عاقله کار نمی‌کند! آنجا همان حسّی مشغول فعالیت است که برای خود ذات انسان است و ذات انسان پیش خودش حاضر است.

ولی هیچ وقت ذات انسان از خودش غافل نیست. ممکن است که انسان از موجودات خارجی غافل باشد، انسان به موجودات خارجی فکر نمی‌کند و هیچ عالمی را هم نمی‌بیند، انسان ممکن است از دست و اجزاء خودش غافل بشود؛ یعنی این‌قدر در خودش فرو برود که دستش را فراموش کند و واقعاً اگر به انسان بگویند: «دستت کدام است؟» نتواند بگوید، و دست راست و چپش را نشناسد. ممکن است که انسان این‌قدر فکرش را در خودش فرو ببرد که

^۱ خ ل: درد.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۱۱۱.

بدنش را فراموش کند، ممکن است که انسان این قدر در خودش فرو برود که قوای باطنی خود را مثل حسّ مشترک، قوّه حافظه و قوّه خیال، اینها را فراموش کند؛ اما حقیقت خودیّت خود را نمی‌تواند فراموش کند، چون «خود» است و آن «خود»، همیشه با انسان است و قابل جدایی نیست.

پس چقدر این «خود» به آدم نزدیک است، به طوری که اصلاً قابل گفتن نیست! چون همین که می‌گوییم «خود»، این حقیقت خویشتن و وجود، ساخته شد. این «خود» نتیجه اصل وجود است، و بقیه چیزها به برکت این درست شده‌اند!

قوام تمام آثار و لوازم موجودات به حقیقت وجود، و قیام وجود به ذات حق تعالی

زنی را که آرایش می‌کنند، لباس عالی تنش می‌کنند، یک گردنبنده مروارید گردنش می‌اندازند، یک دستبند عالی به او می‌بندند، گل و گیره به سرش می‌زنند، و انواع و اقسام زینت، همه این زینت‌ها متعلّق به خود اوست، این زینت‌ها در رتبه متأخر است؛ اما اصل خودیّت او باید باشد تا زینت‌ها ملحق به او بشود. دست، چشم، گوش و... اعضایی است که به انسان ملحق است؛ اما خودیّت انسان در اصل است، و وقتی خودیّت انسان در اصل است، آن خودیّت از خود انسان قابل جدایی نیست. در تمام موجودات این خودیّت هست، و این خودیّت، یک حقیقت واحد است. بدن، دست، پا، چشم، گوش، سنگ بودن این سنگ، خاک بودن این خاک، این فرش، این کوه، این در، این دیوار، این گوسفند، این گاو، این موجودات، همه اینها از لواحق و آثار وجودند. حقیقت وجود و آن خودیّتی که برای اصل وجود است، برای خود وجود است و نمی‌شود نباشد، یعنی انفکاکش قابل تصوّر نیست. پس حقیقت این وجود که قائم به خداست، خدا از هر موجودی به آن موجود نزدیک‌تر است.

به جان همه شما قسم که خیلی عزیزید، خدای علیّ اعلیٰ از خود ما به خود ما نزدیک‌تر است! از آنجایی که وقتی می‌گوییم: «خود»، هیچ چیز نزدیک‌تر به این «خود» نیست، ولی خدا جلوتر از این خودیّت است؛ آن وقت چگونه می‌شود که انسان یک مطلبی را بگوید و او نفهمد؟! نفهمد یعنی چه؟ چگونه می‌شود یک مطلبی را بگوید و او حاضر نباشد؟! او قبل از خودیّت ما، هست، و خودیّت ما و وجود ما معلّق به اوست!

این مطلبی را که ما می‌خواهیم بگوییم، اوّل فکر می‌کنیم، اراده می‌کنیم و نقشه‌اش را در ذهنمان می‌کشیم. این مطالبی را که الآن من دارم به شما می‌گویم، بدون اراده که نیست، منتها آن قدر تند و مسلسل‌وار این اراده و اختیار می‌آید و مطالب را ردیف می‌کند که قابل ادراک نیست و انسان نمی‌تواند از یکدیگر جدا کند، ولیکن بالأخره قائم به نفس است. اگر این مطالب از نفس من جدا بود، قابل ادراک نبود. این استماع شما از حقیقت شما جداست؟! اگر جدا بود

برای شما قابل ادراک نبود.

پس این حقیقت ما که این مطالب به آن قائم است، قائم به خداست؛ یعنی خدا اوّل وجود دارد، و ما در مرتبه دوّم، و کلام و استماع در مرتبه سوّم؛ پس همین طوری و بدون ما استماع نمی‌شود، و ما هم بدون خدا نیستیم.

معنای «قَرَبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى»

این معنای «قَرَبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى» است! خدا نزدیک است به طوری که از نجوای هر کس خبر

دارد؛ نه تنها از نجوا، از نیت و اراده‌ای که انسان با خودش دارد هم خبر دارد:

یا من **(يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)**^۱؛ «ای کسی که ﴿خبر داری از آن چشم‌هایی که نگاهش از روی خیانت است و از آن اندیشه‌ها و فکریهایی که قلب و دل مخفی می‌کند.﴾» انسان ممکن است اندیشه‌های بدی داشته باشد ولی برای مردم بیان نکند، خیال‌های بدی کند اما همان خیال بد را مخفی می‌کند و فقط خود خدا خبر دارد. خیلی این مسئله عجیب است، خیلی عجیب است! این حرف را چه کسی می‌فهمد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

مراتب ملائکه موکله بر اعمال

و كُلِّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتُ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتُهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي، وَ جَعَلْتُهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جِوَارِحِي، وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وِرَائِهِمْ، وَ الشَّاهِدَ لَهَا خَفِي عَنْهُمْ؛ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.^۲

خدایا آن گناهان مرا بیامرزد! همه گناهان من را بیامرزد! خب، یک گناهیانی است که انسان می‌کند و همه هم خبر دارند؛ آدم ریش تراش ریشش را می‌تراشد و همه خبر دارند، آدمی که انگشتر طلا دستش می‌کند و همه می‌بینند، آدمی که کراوات آویزان می‌کند و برای صحت کار خودش هم می‌گوید: «آقا یک دستمال نظیفی است!» و همه می‌بینند. ولی نمی‌شود سر خدا کلاه گذاشت!

یک گناهیانی است که مردم نمی‌دانند؛ آدم در ذهنش یک نقشه‌ای کشیده که فردا فلان کار را انجام بدهد، فلان معامله ربوی را بکند، فلان خیانت را بکند، فلان جرم را بکند، کسی هم نمی‌داند، چون این نقشه فقط در ذهن انسان است و مردم نمی‌دانند اما ملائکه می‌دانند، آن ملائکه‌ای که خداوند بر انسان موکل کرده است و آنها از عالم صورت و فکر انسان خبر دارند.

۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

۲ الإقبال، ج ۱، ص ۷۶، فرازی از زیارت علقمه.

۳ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۶، فقراتی از دعای شریف کمیل.

زیرا ملائکه مال عالم برزخ و عالم مثال و عالم صورت‌اند، و آنها از آنچه که در عالم صورت باشد خبر دارند، تا انسان یک نیت بد می‌کند آنها آن نیت بد را ضبط می‌کنند و در وجود خودشان عکس برداری و ضبط می‌کنند. پس آدم حقّ خیال بد هم ندارد.

از آن گذشته، انسان یک نیاتی را هنوز نیت نکرده و فکر نکرده و نقشه نکشیده است که چگونه کلاه زید را بردارم؛ اما در ذهنش قوه‌ای است که آن قوه تحریکش می‌کند که یک شلنگی باید بیندازی و یک کار فلانی باید بکنی، و هنوز هم تصوّر نکرده است. آن قوه‌ای که دارد او را تحریک می‌کند، اصلاً صورت ندارد؛ و این ملائکه‌ای که در ذهن‌اند و می‌توانند آن موجودات صوری را بنویسند، از آنجا خبر ندارند، آنجا یک دسته ملائکه دیگر هستند که خود آن ملائکه هم صورت ندارند، آنها از این خبر دارند و یادداشت می‌کنند، یعنی حقیقتشان را می‌دانند.

از این بالاتر و لطیف‌تر، در خود قلب و دل انسان یک خطاهایی هست که با دل و مرکز تراوش افکار خمیر شده و آنها موجب می‌شود که انسان را سُک بزند و تحریک کند و آن خیانت را که از صورت خارج است انجام دهد. چه کسی آن را می‌بیند؟ دیگر آن را ملائکه هم نمی‌توانند ببینند! اما خدا هم نمی‌تواند ببیند؟! چطور خود خدا نبیند، درحالی‌که آن گناهی که با قلب سرشته شده، مال انسان است و انسان مال خداست؟! پس از خدا مخفی نیست.

و كُلِّ سَيِّئَةٍ أَمْرَتْ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنْنِي، وَ جَعَلْتَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي، وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وِرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ.

حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«خدایا بیمارز تمام گناهانی را که ملائکه بزرگوار و کرام‌الکاتبین خود را موکّل کردی بر من که آنها را ثبت و ضبط کنند، و بیمارز و از بین ببر و قلع و قمع کن ماده آن گناهانی که در اصل وجود با خمیر و سرشت توأم است و ملائکه را به آنها دسترسی نیست و نمی‌توانند آنها را یادداشت کنند و نمی‌فهمند این مؤمن چه گناهی دارد.»

«علاوه بر این ملائکه، تو هم بالای سر این ملائکه بر آنها رقیبی و شاهدهی به آن چیزهایی که از نظر این ملائکه مخفی است و اینها هم نمی‌توانند درک کنند، اما تو می‌فهمی.»

و بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ؛ «به رحمت خودت پوشاندی.» و بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ؛ «و به فضلت روی آنها

پرده کشیدی.» حالا هم که از تو تقاضا می‌کنیم، نمی‌خواهد روی آنها پرده بکشی و پوشانی، بلکه اصلاً آن گناه را بردار! فرق است بین اینکه آتش باشد و انسان یک چیزی روی آن بکشد، یا اینکه اصلاً آتش را خاموش کند. اصلاً قلع و قمع کن! و بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.

وَأَنْ تُؤَفِّرَ حَظِّي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَنْزَلْتَهُ... إلى آخر.^۱

پس بنابراین چه چیزی از نزد خدا مخفی است؟! هیچ چیز! اگر انسان برود بالای آسمان هفتم، برود زیر طبقه هفتم زمین، مشرق عالم، مغرب عالم، عالم ماده را بگردد، میلیون‌ها سال در عالم طبیعت حرکت کند، در فضا برود، در کره قمر برود، مریخ برود، هر جا دلش می‌خواهد برود، «انسان» رفته است؛ آیا می‌تواند انسانیت خودش را بگذارد و آن وقت برود؟! نه! خدا را هم نمی‌تواند بگذارد و برود، خدا همه جا هست.

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾^۲ «در بالای آسمان‌ها خدا

خداست و روی زمین هم خدا خداست.»

الآن خدا کجاست؟ در بالای آسمان‌هاست یا پایین آسمان‌ها؟ روی هواست یا روی زمین؟ یا در این مسجد است؟ یا در این مسجد هم نه، از این هم به خود ما نزدیک‌تر است! از لباس ما نزدیک‌تر است به گوشت ما، به پوست ما، به عنصر ما، به سلول‌های ما، به فکر ما، به اندیشه ما، به حقیقت وجود ما! آن قدر خداوند احاطه دارد که اصلاً این لفظ احاطه برای تعبیر است! ما قائم به خدا هستیم، خدا هست و ما به نور او هستیم؛ نه اینکه ما هستیم و خدا از خارج احاطه دارد، این غلط است.

الآن این مسجد روی این ستون‌ها استوار است. وقتی روی این ستون‌ها استوار است، این سنگ‌های مرمری که روی این دیوار قائم می‌شوند، اینها هم قائم به مسجد است. شما حالا می‌توانید تصور کنید که این سنگ‌های مرمر به ذات خودش قائم باشد و نه بنای مسجد، آن وقت مسجد یک سیطره‌ای از خارج بر اینها داشته باشد؟ نه، غلط است.

وجود ما قائم به خداست؛ یعنی اوّل خداست و ما از شئون خداییم، **﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ**

وَالْأَرْضِ كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۳ ما ظهور خدا و مظاهر خدا و مخلوق خدا هستیم؛ یعنی

خدا واجب است و ما ممکن. آن وقت چگونه ما هستیم و خدا بر ما مسیطر و محیط نیست؟! خدا محیط است؛ یعنی یک وجود سعی نسبت به ذات ما دارد قبل از وجود ذات ما. آیه **﴿وَنَحْنُ**

أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ راجع به این مطلب است، و **﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ**

وَعَنِ الْشِّمَالِ قَعِيدٌ * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^۴ کار ملائکه است؛ خدا از

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۴ - ۸۵۰؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۱ - ۳۳۸، فقراتی از دعای شریف کمیل.

^۲ سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

^۳ سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معادشناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

^۴ سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ - ۱۸. معادشناسی، ج ۱، ص ۸۷:

اینها جلوتر است.

آیه (مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَايِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا)^۱، همه‌اش راجع به این است.

و إن شاء الله به برکت خود این خدا، اگر این حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود، آن وقت آدم می‌فهمد که خدا قابل دیدن نیست. آدم چه چیز را ببیند؟ آدمی نیست که بتواند خدا را ببیند! اینکه می‌خواهد خدا را ببیند، مثل پر کاهی است که روی دریایی افتاده و می‌خواهد دریا را ببیند. این پر کاه اگر خودش را بکشد فقط می‌تواند آن مقداری از آب را ببیند که روی آن افتاده؛ اما غیر از آن را هم می‌تواند ببیند؟!

این بلبلی که در این باغ است، فقط می‌تواند آن گلی را ببیند که روی آن نشسته است؛ اما کجا این بلبل می‌تواند این باغی که بزرگی آن صد میلیون فرسنگ است، ببیند؟! این ماهی‌ای که در دریاست، فقط در آن مقدار آب اطرافش می‌تواند گردش کند؛ نه اینکه بر تمام دریا احاطه داشته باشد. این خسی که روی آب‌های راکد حرکت می‌کند، هیچ نمی‌تواند به قعر دریا برود؟! رودخانه‌ای که یک جای آن مقداری آب رفته داخل و آنجا راکد است، مثلاً از وسط رودخانه آب می‌گذرد ولی یک زوایایی پیدا کرده و آنجا آب ایستاده است، آن وقت حیوانات کوچکی روی آب می‌دوند، بعد ترمز می‌کنند، بعد دو مرتبه می‌دوند این طرف و آن طرف؛ اینها را خس می‌گویند. خس و خاشاک یعنی آن حیوانات ریزی که روی آب حرکت می‌کنند، خاشاک هم آن علف‌ها و هرزه‌ها است. این خس‌ها هیچ می‌توانند به قعر اقیانوس بروند و از آنجا خبر پیدا کنند؟! این خس‌ها فقط روی آب‌اند و یک سانتیمتر هم نمی‌توانند زیر آب بروند، زندگی‌شان روی آب است، به این طرف و آن طرف می‌روند تا یک پشه را بگیرند و صید کنند.

به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا^۲

«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم * در آن هنگامی که دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شر او اطلاع دارند * هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند، و هیچ گفتاری از او سر نزنند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ نمایند.»
۱ سوره مجادله (۵۸) آیه ۷. روح مجرد، ص ۳۷۵:

«هیچ‌گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پایین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»

۲ مصرعی از میر مشفق اصفهانی. روح مجرد، ص ۵۰۵:

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکرت این ره نمی‌شود طی ***

یعنی هنگامی عقل انسان به کنه ذات خدا پی می‌برد، که این خس به قعر دریا برسد. ولی هیچ وقت نمی‌رسد؛ پس هیچ وقت فکر آدم به کنه ذات خدا نمی‌رسد!

عَنقَا شَكَارِ كَسْ نَشُود دَام بَازْغِير^۱ *** کَانْجَا هَمِيشَه بَاد بَه دَسْت اَسْت دَام رَا^۲

پس راه لقاء خدا این نیست که انسان خدا را ببیند یا تصوّر کند یا صورتش را در ذهن بیاورد؛ نه، این حرف‌ها نیست. راه لقاء خدا این است که انسان پی ببرد وجودش یکی از مظاهر خدا و معلّق به ذات او، به علم او، به عزّت او و به حیات او است، و وجودش از شئون اوست، و در مقابل ذات او هیچ است؛ یعنی خدا خودش خودش را می‌شناسد و هیچ موجودی قادر نیست که خدا را ادراک کند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلّق

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ مُنَازِعٌ يُعَادِلُهُ وَلَا شَبِيهٌ يُشَاكِلُهُ وَلَا ظَهِيرٌ يُعَاوِدُهُ، فَهَرَّ بِعِزَّتِهِ الْأَعْزَاءَ وَتَوَاضَعَ لِعَظَمَتِهِ الْعُظَمَاءَ، فَبَلَغَ بِقُدْرَتِهِ مَا يَشَاءُ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُجِيبُنِي حِينَ أُنَادِيهِ، وَيَسْتُرُّ عَلَيَّ كُلَّ عَوْرَةٍ وَأَنَا اعْصِيهِ، وَيُعَظِّمُ النِّعْمَةَ عَلَيَّ فَلَا أُجَازِيهِ.^۳

[«ستایش مختصّ پروردگاری است که هیچ ذاتی را یارای نزاع با او نیست تا با او هم طراز و هم سنگ شود، و ماندی برای او نیست که همسان او گردد، و پشت و پناهی نیست که او را یاری رساند.»]

در مقام عزّت خود، عزیزان را ذلیل و خوار می‌گرداند، و بزرگان در قبال عظمت و بزرگی او به خضوع و خشوع درمی‌آیند. بنابراین با قدرت و توانایی خود به آنچه خواست و مشیّت او است، دسترسی خواهد داشت.

حمد مختصّ خدایی است که در هنگام خواندن و التماس، مرا اجابت کند و زشتی کردار و رفتار

*** به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا

چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه حاصل ***

*** که هست یکسان به چشم کوران، چه نقش پنهان چه آشکارا

^۱ خ ل: بازچین.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۷.

^۳ الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

مرا با کرم و بزرگواری خویش بپوشاند و نعمت خویش بر من روا دارد، درحالی که من در مقام
شکر و ستایش او بر نمی آیم (و به رفتار خلاف خود ادامه می دهم).» [معلق]